

نامه نگاری خواهد کرد، و وی برای رزا «یک دوست مهربان» باقی خواهد ماند. با این وجود، می تواند با آرامش بنویسد، و صفحه رابطه ای را که بیش از دو سال طول کشیده است ورق بزند.

«با دوست داشتن من، بر آنم داشته ای که دوستت بدارم و چون عشق تو باز ایستاده است، آن من نیز به پایان آمده است.»

«خلق و خوی من نیازی به دفاع ندارد»

(سپتامبر ۱۹۰۹ - دسامبر ۱۹۱۱)

او به زودی چهل ساله می شد. پیکرش ضخیم و فشرده شده بود. چهره اش گردتر و سینه اش سنگین تر می شد و قامتش به زحمت نمودار بود. او همچنان آراسته بود، با کلاه و با پیراهن بلند فراخ. با همان عزمی با ناملایمات مربوط به سن و سال روبرو می شد که با مسائل سیاسی. وضع سلامتی اش چندان رضایتبخش نبود: شکم دردها، سردردها. اما انرژی سرچایش بود، همواره؛ و همین بود که پیکر گاه و بیگاه سرکش را با خود می کشید و رام می کرد.

پس او دیگر با کستیا زتکین این رابطه عاشقانه را که در طول دو سال زندگی اش را رنگ زده بود نداشت، بلکه با وی یک همکاری ملایم و مادرانه را حفظ می کرد. در اکتبر ۱۹۱۱ بازهم تعطیلاتش را همراه او گذراند، این بار در کُرس، سفر دو دوست که در گذشته محبوب هم بودند و گاه از نو چنین می شدند. او بازبایی مناظر، نجابت چهره ها و این صحنه های کتاب مقدس فریفته گردید، صحنه هایی که به نظرش می رسید بازیشان می باید آنگاه که نزدیک آن دو، بریک باریکه راه کوهستانی، یک خانواده کُرسی می گذشت؛ مرد با قدم آهسته، زن مغرور، پوشیده در جامه سیاه، بی حرکت بر پشت یک الاغ.

او به مکاتبه بالثو یوگیسش ادامه می داد، نامه های سرد، اما نامه هایی که در آنها، در طول سالهای ۱۹۰۹-۱۹۱۰، دشمنی ناپدید می گردید و جای خود را به

یک پذیرش آرام و تقریباً برادر و خواهرانه آن دیگری می سپرد. رزا می دانست که می تواند روی لئو حساب کند و لئو همچنان از جنبه سیاسی بر او تکیه می کرد، چه رزا، به عنوان نماینده حزب لهستانی SDKPIL، در دفتر بین الملل سوسیالیستی مستقر شده بود.

در واقع، پس از بحرانی خشونت آمیز، میان لئو و رزا آرامش برقرار می گردد، و هرکدام در می یابند که دیگری، به گونه ای ویرانی ناپذیر، جزئی از زندگی او به شمار می رود.

دیگر محبوب هم نیستند. دیگر همدیگر را همچون پانزده سال پیش دوست ندارند. تب و تاب مرده است، مقتول شده است. باقی می ماند این پیوند حافظه و همبستگی که از تمامی تغییر و تحولات عاشقانه قویتر است.

این رابطه، آشکارا، عجیب است و ناهم رنگ با جماعت. آنان در همان شهر زندگی می کنند و به جای این که یکدیگر را ببینند، به هم نامه می نویسند. نود نامه در ۱۹۱۰ و شصت نامه در ۱۹۱۱.

در نامه هایشان از یکدیگر نام نمی برند: رزا صفحه از پی صفحه می نویسد، بدون یک کلمه شخصی، انگار مخاطب او نوعی از انتزاع است. و حتی وقتی که مسئله ای را به یاد می آورد که فقط به لئو مربوط است - و پس مسئله ای شخصی - این دشواری را دور می زند و همچنان در قلمرو ناگفته ها باقی می ماند.

بدین ترتیب، در بهار ۱۹۱۰، وقتی که خبردار می شود که لئو مشکلات مالی دارد، و در آمدهای ملک خانوادگیش پایین آمده اند، برادرش ماکسیمیلین لوگزامبورگ را وادار به مداخله می کند، تا او وامی را که لئو به برادرش دارد، به جای او بازپس دهد، برای این که لئو بتواند مبالغ مهمتری دریافت نماید. این، خیلی ساده، در نامه ای به تاریخ اول آوریل ۱۹۱۰ می آید: «فردا پول برادر را می فرستم»؛ «یا، چند هفته بعد، در ژوئیه همان سال: «پول برادر، در اثر خطای من، از یک هفته پیش در اینجاست، اما نتوانسته ام آن را زودتر با بانک حل و فصل نمایم، چرا که بستری بودم. من پول را نقدی دریافت کرده و با حواله فرستاده ام».

این خواست درگیر نشدن، حتی از طریق ملایمترین واژه‌ها، حتی فقط با «نامیدن» مخاطبش، به اندازه کافی نشان می‌دهد که رزا به هیچ قیمت نمی‌خواهد سرزخمش را از نو باز نماید. اثر زخم هنوز دردناک است. او دیگر نمی‌خواهد خود را به خطر اندازد.

این تسلط رزا بر احساساتش، و نیز این فرزانیگی در روابطی که با کستیا یا لئو برقرار می‌کند، این امر را آشکار می‌سازند که او در چهل سالگی به یک پختگی عاطفی رسیده است که سالها طول کشیده تا آن را به دست آورد.

او، پس از این که از لئو برید، می‌خواست «زندگی کند». بدین امر موفق می‌گردد. دوستانی چند احاطه‌اش می‌کنند، که در ردیف اول آنان پزشک جوان هانس دیفن باخ قرار دارد، که خویشتندار و ستایشگر است و رزا بر او مسلط می‌باشد و او را به عنوان محرم خویش برمی‌گزیند، با او بیرون می‌رود و باهم او به بحث درباره نقاشی و موسیقی می‌پردازد.

و مخصوصاً یک آهنگساز به نام فیست که غالباً به دیدار او می‌آید. رزا به کلارا زتکین چنین راز دل می‌گوید - می‌نویسد: «روز ۵ مارس، فیست به دیدار من آمد و در طول دو ساعت، نواخت و خواند؛ باشکوه بود! لذتی راستین که زاد روز ساده مرا به صورت یک جشن واقعی درآورد».

بدین ترتیب، او می‌کوشد به شیوه‌ای دلپذیر زندگیش را سازمان دهد، تعطیلاتش را در سویس، در کنار دریاچه ژنو، بگذراند، یا این که قلمروهای جدیدی از شناخت را کشف کند - یا عمق بخشد؛ این قلمروها در یک زندگی که کاملاً تحت سیطره نبردهای سیاسی است، نقش پنجره‌هایی را بازی می‌کنند؛ و این پنجره‌ها بر روی دنیاهایی باز می‌شوند که در آنها انسان مداخله نمی‌نماید.

انگار که رزا می‌خواهد به این طریق از این «امر بیش از اندازه انسانی»، که سیاست، تاریخ و اقتصاد باشد، خلاصی جوید.

بدین گونه، او به گیاهشناسی و به علوم طبیعت علاقمند می‌شود؛ می‌گوید:

«من در حال حاضر به زمین شناسی می‌پردازم، و در آن لذت بسیار می‌یابم؛ افق به چه زیبایی گسترده می‌شود».

او نقاشی نیز می‌کند و آثارش را - واز جمله یک تصویر از خودش را - به داوری هانس کائوتسکی، برادر کارل، که نقاش است، می‌سپارد. به علاوه، می‌خواند و تفسیر می‌کند، و روح و داوری همواره بیدار و هشیار است.

او برای لوییز کائوتسکی حکایت می‌کند: «من و هانس (هانس دیفن باخ) برای گردش به اطراف فریدناو رفتیم؛ سپس کتابی از غزلیات حافظ را، البته به آلمانی، خواندیم (دیوان اصلی را که گوته از آن برای دیوان خود الهام گرفته است). اصل، در اینجا هم، از بدل زیباتر است».

از پیش احساس می‌شود که رزای روشنفکر، حساس و مشاهده‌گر، که به دنیا در همه جنبه‌هایش - از گلها تا پرندگان، از جنبشهای ناشی از نیروهای درونی زمین تا آفرینش ادبی - کنجکاو است، در خودش منابع کافی را می‌یابد و در گفتگوش با واقعیت انگیزه‌های بسیار برای تأمل را؛ اینست که توانسته است در زندگی خویش تعادل دیگری برقرار نماید؛ غیر از آنچه برگزیده است و او را بر صحنه عمومی می‌افکند؛ رزا این همه را می‌داند، و همین‌هاست که او را در فعالیت سیاسی، که در عین حال برایش ضروری است، به خشم می‌آورد. و گاهی نزد او نه وسوسه بلکه این هشیاری را می‌یابند که شاید او توانسته باشد بدین‌گونه دچار تکان و لرزه‌ای دیگر گردد.

در سپتامبر ۱۹۰۹، در مباحثات حزب سوسیال دموکرات شرکت نمی‌جوید و حتی در کنگره‌ای که در همین ماه در لایپزیگ برگزار می‌شود حضور نمی‌یابد. همه چیز هنوز بیش از اندازه دچار انعقاد است و او هم بیش از حد بر روی خودش خم شده است.

می‌گوید: «من در خانه زندگی می‌کنم به همان گونه که در کوچه به سر می‌برم، کاملاً فرورفته در خودم، تا آن حد که وقتی که بیرون هستم، باید تلاشی به عمل

آورم تا به یادم بیاید که کیستم و کجایم».

یا این که شاید او توانسته باشد از فعالیت خود به عنوان مدرس و محقق رضایت حاصل نماید.

وقتی که از کار استادیاش در مدرسه حزب سخن می‌گوید، می‌توان دریافت که در آن انجام وظیفه‌ای را می‌بیند که به هیجانش می‌آورد و سرشارش می‌سازد. هر چه سالها سپری می‌شوند، او در این کار استعداد بی نظیری را از خود بارز می‌سازد، زیرا که بر یک فرهنگ کلاسیک تکیه دارد، که بر روی ادبیات و موسیقی گشوده است و از موادی که رزا تدریس می‌کند وسیعاً فراتر می‌رود.

او درسهایش را - و از جمله پیرامون تاریخ سوسیالیسم بین‌المللی - با دقت تدارک می‌بیند. می‌گوید: «از این که خود را به تکرار محدود سازم سرباز می‌زنم؛ می‌خواهم برای هر درس جدید مطالب تازه‌ای را گرد آورم، از آنها بهره بگیرم و تغییرات و اصلاحاتی را وارد نمایم».

تلاشی که به عمل می‌آورد قابل توجه است. او به کاوش در کتابشناسی می‌پردازد، محورهای اولیه را برمی‌گزیند، یک اندیشه شخصی را بیان می‌کند، تا آنجا که درسهایش به عنوان نقطه عزیمت آثارش به کار می‌آیند؛ آثاری که در خیال می‌پرورد و از تابستان ۱۹۱۰، در زمینه مدخلی بر اقتصاد سیاسی، به آنها می‌پردازد. او می‌تواند برنامه و دامنه کارش را هم ارائه کند و حتی به لئویوگیشس بنویسد که خوشحال خواهد شد اگر از یک ناشر، برای هر برگ چاپی، پنجاه مارک دریافت نماید.

در چنین شرایطی، تعطیلات به زحمت برای آماده سازی درس بعدی و مطالعه آثار ضروری کفایت می‌کنند. او می‌گوید: «تا آنجا که به من مربوط می‌شود، به محض پایان یک دوره درسی دشوار، تعطیل تابستانی همچون یک رهایی راستین به نظرم می‌آید».

اما او تنها یک استاد و یک روشنفکر نیست. حتی اگر بخواهد دیگر نمی‌تواند چنین باشد. او از زمانی که به سنّ عقل و تمییز رسیده، در پیکار سیاسی درگیر گشته است. در چهل سالگی تغییر روحیه نمی‌توان داد.

در واقع، به محض این که وضعیت سیاسی از نو متحرک می‌گردد، و چشم اندازها ترسیم می‌شوند، رزا خود را با شور و حرارت به معرکه می‌افکند، انگار که کناره‌گیری نسبی او و فعالیتهای روشنفکرانه و هنریش تنها شیوه خاص او بوده‌اند تا پیش از درگیریها و تعهدات جدید تجدید قوا بنماید.

و دقیقاً، در پائیز، و سپس در زمستان ۱۹۰۹-۱۹۱۰، جوّ آلمان دگرگون می‌شود.

همگی تناقضات نظام سیاسی و اجتماعی فعال می‌گردند، چرا که بلند پروازیهای امپریالیستی ویلهلم دوم این تناقضات را تحریک می‌نمایند.

باید برای یک سیاست وسیع تسلیحاتی تأمین اعتبار کرد، و برای این امر مالیاتهای جدیدی را وضع نمود. باری، محافظه‌کاران - که یونکرزها، مالکان بزرگ ارضی پروس، باشند - مالیات بر اموال و املاکشان را رد می‌کنند. صدراعظم فون بولو جای خود را به بتمان - هولوگ می‌سپارد، و این یکی هم با همان دشواری روبرو می‌گردد؛ به همین خاطر، یک اصلاح انتخاباتی را در دستور کار قرار می‌دهد که نقطه پایانی بر نظام انتخاباتی سه طبقه‌ای، که کم دموکراتیک است، می‌گذارد. در همان حال، این اصلاح انتخاباتی، با توجه به نقش اجتماعی که یونکرزها در نظام امپراتوری آلمان بر عهده داشتند، تنها بر ابهام می‌افزود.

رفتار SPD در برابر این مسائل چه می‌بایست باشد؟ این حزب امیدوار بود که گسست اتحادی که فون بولو را حمایت می‌کرد به او امکان دهد متحدانی در میان «لیبرالها»، «ترقی خواهان» بورژوا، که در بهار ۱۹۱۰ با یکدیگر گرد می‌آمدند، بیابد.

حزب دستورات عملیایی کلی را تکرار می‌نمود، و رستگاری خود را تنها از یک

پیروزی انتخاباتی چشم می داشت و از هر چیز که می توانست آنرا به خطر اندازد - جنبشهای اعتصابی، تظاهرات خیابانی - هراسان بود. رزا زنی نبود که به این سیاست «صبر و انتظار» محتاطانه رضایت دهد.

او می گفت: «وقتی که تصور می کنند که توده ها را فقط با رشوه می توان خرید سرانجام اعتماد توده ها و احترام مخالفان را از دست می دهند؛ هیچ چیز به دست نمی آورند، اما همه چیز را می بازند».

باری، رزا به مکاشفه احساس می نمود که کسانی که «توده ها» می نامیدشان، به حرکت در می آیند. نمایندگان حزب سوسیال دموکرات پروس، در کنگره منطقه ای، در ژانویه ۱۹۱۰، پیکارگر به نظر آمدند، کسانی که می خواستند با تمام نیرو در نبرد درگیر شوند، تا «به خاطر اصلاح انتخاباتی، یک توفان» به پا کنند. در ماه فوریه و در مارس، در برلین و فرانکفورت تظاهراتی در پی آمدند. اعتصاباتی دامن زده شدند. بیش از ۳۰۰۰۰۰ اعتصابی شمارش گشتند و زخمیانی در برخوردها با پلیس و سپاه.

برای رزا، این جو - همچون دوره ۱۹۰۵-۱۹۰۶ -، فراخوانی به عمل شخصی بود، تخلیه ای که از هر لحاظ، یک افزایش انرژی را در او برمی انگیخت. از جنبه روشنفکری و سیاسی، او تصور می کرد که در آلمان این بهار ۱۹۱۰، مقدمات یک تکان عمیق را باز شناسد، تکانی که گزینشهایش را توجیه می کرد؛ آلمان می رفت تا مرکز گردباد انقلابی گردد.

هنوز می بایست شرایط آن ایجاد شود. می بایست «توده ها» را مورد خطاب قرار داد، آنها را «روشن کرد»، به آنان «آموزش داد» و نه این که، برعکس، کوشید تا مانع شد که اجتماع میان دو چیز تحقق یابد: یکی، مطالبات سندیکایی و کارگری در زمینه دستمزدها، و دیگر، هدفهای سیاسی، و پیش از همه، اصلاح انتخاباتی در پروس.

رزا، زین پس، رهبران حزب سوسیالیست را بی هرگونه گذشت مورد داوری

قرار می‌دهد؛ بر آنان این گمان بدرا می‌برد که می‌خواهند جنبش «توده‌ها» را در هم بشکنند، یا دست کم ترمز کنند، تا این که امکانات SPD در انتخابات قانونگذاری ۱۹۱۲ را حفظ نمایند.

او، برعکس، چندان در غم «رشوه» برای توده‌ها نیست و در این بهار ۱۹۱۰، با سرعت و حرارت پیش می‌رود، و در پی آنست که به یاری گفتار و نوشتار، جنبشی را که آغاز شده است آشتی‌ناپذیرتر سازد.

این احساس که «توده‌ها»ی آلمانی سرانجام گوش به زنگ می‌شدند و آمادگی می‌یافتند که سخنان او را بشنوند، انرژی را چند برابر می‌کرد؛ او عزم و اشتیاق خود و نیازی را که به عمل احساس می‌نمود نشان می‌داد، و می‌گفت: «من در حال حاضر به خود این اجازه را می‌دهم که بیش از هفت سال گذشته ولوله بر پا سازم»، چرا که ساعت را سعد تشخیص می‌داد.

او جمعیت‌های زیادی را به گردهم‌آییها می‌کشید، ابراز احساسات را بر می‌انگیخت و، هر بار، در حالی که غالباً پیش از دو ساعت، به عنوان معلم و مربی دل آگاه و روشن، بر تریبون می‌ماند، از این گردهم‌آییها خارج می‌شد؛ او خسته و فرسوده می‌گشت، و در عین حال متقاعد که این استقبال «عظیم» که از وی شده است، نشانه‌ای از وضع روحی «توده‌ها» و موقعیت جامعه آلمان است.

او غالباً چند کلمه‌ای بریک کارت پستال می‌نوشت تا از گردهم‌آیی به دوستانش گزارش کند. او چنین می‌نوشت: «من در کاسل منتظر تعویض قطار هستم. گردهم‌آیی پر بود (تعداد شرکت‌کنندگان را ۲۵۰ نفر تخمین می‌زنم)، مخاطبان فوق‌العاده دقیق بودند و مرا تأیید کردند... توانستم با عبارات ساده‌ای سخن بگویم و به ناگهان دیدم که دو ساعت و نیم حرف زده‌ام!... آدمها خیلی راضی بودند. آمین. درود و بدرود».

کامیابیها او را به شوق می‌آوردند، به گونه‌ای که خستگی را از یاد می‌برد و جز به هنگام بیماری، که او را به استراحت ناچار می‌نمود، از پا نمی‌نشست؛ او در

قطار، در حالی که چند روز (از ۵ تا ۱۷ آوریل) از برسلاو به کیل، از دورتموند به اپرفلد و از فرانکفورت به برلین گذر می‌کرد، مقالاتی می‌نوشت. او در رویارویی با مناطقی که در آنها «تجدید نظر طلبان»، یعنی مخالفانش، اکثریت را در حزب داشتند، تردید و درنگ به خود راه نمی‌داد؛ چنین بود که به جنوب - سرزمین باده - سرکشی می‌کرد، جایی که در آن این سوسیالیستهای میانه رواز او بیزار بودند، و آماده می‌شدند که به بودجه‌های محلی رأی بدهند و بدین ترتیب سیاستی در نقطهٔ مقابل سیاست او را نمایندگی می‌کردند. او آنها را به مبارزه می‌طلبید و متقاعد شده بود که، با افشاندن بذر ایده‌هایش، توده‌های انقلابی را یک روز از جا برخیزاند.

بدین ترتیب، به هنگام یک گردهمایی و یک شور و هلهلهٔ عمومی، واقعیت جامعهٔ آلمان را از یاد می‌برد، و چند صد رزمنده را به جای بازتاب جمعیت و به جای وضعیت روحی پرولتاریا می‌گرفت، و «اقلیت» و «توده» را یکی می‌انگاشت. او که از تأییدها سرمست بود، وضعیت این حزب سوسیال دموکرات را که می‌خواست از آن چون اهرمی بهره بگیرد، از نظر دور می‌داشت.

یقیناً، او به خوبی احساس می‌کرد که رهبری حزب و روزنامه‌هایی که کنترل می‌کرد موانعی بر سر راه جنبش قرار می‌دهند. پس رزا بیزاری می‌جست.

او ارزیابی می‌کرد که «سخنوران - برای رشته گردهماییهای پیش بینی شده به خاطر اصلاح انتخاباتی - همگی از ردهٔ چهارم یا پنجم هستند... به علاوه، به پیش از قبل هر تظاهراتی در بیرون از گردهماییها را ممنوع ساخته بود». اهمیتی ندارد. به محض این که تصادفاً خبردار می‌شود که کمبود سخنور وجود دارد، خود را پیشنهاد می‌کند (چنین است در ۱۲ مارس ۱۹۱۰). او حکایت می‌کند: «همان شب خطابه‌ای ایراد کردم. سالن از جمعیت مملو بود (تقریباً ۱۵۰۰ نفر)، روحیه عالی بود. البته، من به خشم آمدم و جمعیت، به اتفاق،

مرا تأیید کرد». دوستانش آنجا بودند، نزدیک وی، هانس دیفن باخ و کستیا زتکین، که به او تبریک می‌گفتند.

از همه آلمان به او تلفن می‌زدند تا باز هم دعوتش کنند. او می‌گوید: «از خودم سؤال می‌کنم که آیا نمی‌بایست مدرسه - مدرسه حزب - را ترک گویم و در کشور بگردم و اینجا و آنجا آتش به پا کنم؟»

اما برای رزا حرف زدن هرگز کافی نبود. او زنی قلم و اهل جدل سیاسی بود، در پی آن که هدفهایش را مشخص نماید و کسانی را افشا کند که، در رهبری حزب - به گفته او - در کار «ممنوع کردن بحث» بودند.

پس مقاله‌ای نوشت که در آن، بر اساس جنبشهای جاری، مراحل بعدی را تعیین می‌کرد.

و بعد؟ این پرسشی بود که در عنوان مقاله مطرح می‌نمود. او می‌گفت که باید اعتصاب را گسترش داد، توده‌ها را «تندروتر» کرد و بدین منظور برایشان یک هدف سیاسی مشخص نمود و چرا چنین نباشد که هم امروز موضوع جمهوری توده‌ای شود؟

رزا جسور بود! حتی آشوبگر، به همان اندازه در قبال نهادهای امپراتوری که با آن ستیزه می‌جست که در رابطه با رهبری حزب سوسیال دموکرات که، رسماً و ظاهراً، همواره جمهوری را طلب کرده بود؛ اما، در عمل، هرگز این هدف سیاسی را در دستور کار قرار نمی‌داد، چرا که حزب در بازی سیاسی آلمان، نهادهای امپراتوری را محترم می‌شمرد.

اما هدف رزا دقیقاً این بود که از این «بازی»، که قلابی و بیهوده‌اش می‌شمرد، بیرون آید. او می‌خواست میان سوسیالیستها و قدرت یک جوّ تنش ایجاد نماید که قادر باشد «توده‌ها» را به تهاجم سوق دهد. باز هم لازم می‌شد که حزب به این استراتژی رضایت دهد.

باری، حزب قاطعانه دشمن آن بود.

روز ۲ مارس ۱۹۱۰، به پیش از انتشار مقاله رزا سرباز زد. اما او زنی نبود که جابزند، وقتی که فکر می کرد از یک نقطه نظر عادلانه و یک تاکتیک کار آمد دفاع می کند.

پس به «دوست» خود کارل کائوتسکی روی آورد تا روزگارانو متنش را به چاپ برساند.

روابط آنان دیگر، جز در سطح، دوستانه نبود، و بدگمانیهای متعدد و ناهماهنگیهای سیاسی واقعی را پنهان می نمود.

کائوتسکی هر آنچه را که به جمهوری استناد می کرد رد نمود و سپس، بعد از آنی که ظاهراً بقیه مقاله را پذیرفته بود، شانه خالی کرد.

این همچون دملی بود که می ترکید، حقیقت احساسات که سربر می آورد و رزا، بی رحم، زنجیر پاره می کرد.

او فریاد بر می آورد: «کارل کائوتسکی، این مرد زبون که به آدمها فقط از پشت حمله می کند؛ به او نشان خواهم داد!»

بدین ترتیب، از همین ابتدا، در میان آنها - و نخست از جانب رزا - دوستی قدیمی به کینه ای زننده و به جدلی شخصی بدل گردید.

نخست رزا، آنجا که می توانست، برای مقاله اش جایی پیدا کرد. او آن را بازنویسی کرده بود، و بخشی که پیرامون جمهوری بود یک متن مستقل شده بود که روزنامه ها اینجا و آنجا منتشر می کردند، و رزا به پیروزی می رسید؛ او توضیح می داد: «ک.ک. در مورد جمهوری ناشی گری عجیبی کرده است: این "تکه"، که او نمی خواست قبول کند، به شکل یک مقاله جداگانه، در روزنامه های برسلاو و دورتموند و یک دوجین از روزنامه های دیگر درآمده است. و اکنون کارل کائوتسکی به من سرکوفت می زند و نسبت می دهد که خودم از خیرش گذشته ام!».

او از این زرنگیها و این دروغها بیزار بود. هرآنچه از شخصیت کائوتسکی دریافتی بود و او را خوش نمی آمد، بویژه از زمان بازگشت خود از لهستان در ۱۹۰۶، تقویت می شد.

او می نویسد: «رسوایی راستین برای کائوتسکی... او دستنوشته مرا، بی هیچ شتاب، برایم باپست پس می فرستد». سپس بی هرگونه ملاحظه می افزاید: «من هیچ وسیله ای برای فشار بر او ندارم. او از ضربات پی درپی که دریافت می دارد خشمگین است، پس انتقام می گیرد».

رزا فکر می کرد که کائوتسکی پست و حقیر است، به «مراتب بالای قدرت» تسلیم می شود، راه کج می پوید و دروغ می گوید. او فاقد دلیری است. با یک ریشخند نفرت آلود، به کلارا زتکین توضیح می داد: «کارل من گرفتار وحشی عظیم بود، پس از من تمنا کرد که بویژه آن تکه مربوط به جمهوری را خط بزنم». او در برابر بیل هم سرفرود آورده است: هیچ اشاره ای به اعتصاب توده ای.

پس دیگر چه منزلتی برای کائوتسکی نزد او باقی می ماند؟

او نه فقط جرأت می کرد نظراتش را بیان نماید، بلکه می توانست شجاعت جسمانی را نیز به اثبات برساند.

روز ۶ مارس ۱۹۱۰، در برلین، در معیت کستیا زتکین و دوستش وکیل کورت زرنفلد، در برابر پلیس به تظاهرات پرداخته بود. او نوشت: «به محض این که توده ها اسبهای مأموران پلیس را مشاهده می کنند و شمشیرهای آخته را می بینند، بی آنکه تأمل نمایند جا خالی می کنند؛ ما سه نفر، هربار در میدان ماندیم و به اندازه یک بند انگشت هم تکان نخوردیم و گزمه ها طبعاً جرأت نکردند به مادست بزنند. اما همه چیز را می توان آموخت، از جمله جا خالی نکردن را!».

اما چگونه «توده ها» می توانستند شهامت رودر رویی را به دست آورند، در صورتی که رهبران - همچون کائوتسکی، به گفته رزا - بی جریزه و زیون بودند؟ رهبران راستینی می بایست، «زیرا که اگر حزب رهبری کننده فاقد اراده است

و دستور عملهایی را که توده‌ها انتظار می‌کشند نمی‌دهد»، اینان، بنا به توضیح رزا، «به زودی سرخورده می‌شوند، تب و تاب آنها خاموش می‌گردد و هرگونه اقدامی نقش بر آب می‌شود».

از این رو، خشم رزا علیه کارل کائوتسکی خیلی بیش از یک قضیه شخصی بود - حتی اگر پیوندهای میان رزا و کارل آن را رنگ می‌زد. در واقع، سخن بر سر دو انتخاب سیاسی مختلف بود.

از نظر کائوتسکی، موقعیت برای اعتصاب توده‌ای یا یک عمل تهاجمی آماده نبود. او در پاسخ به رزا در یک مقاله به نام «اکنون؟ می‌نوشت: «اشتیاق توده‌ها کافی نیست».

او وانمود می‌کرد که بایسته است، علیه قدرت، به شیوه ژنرال رمی فابیوس کونکتاتور، یک استراتژی «جنگ فرسایشی» در پیش گرفته شود، به همان گونه که سرانجام به غلبه بر هانیبال انجامید.

رزا به مسخره می‌خندید، و با لحن نیشدار خود به کائوتسکی گیر می‌داد و، به هنگام جدل، در بهره‌گیری از نامه‌های شخصی او خطاب به خود تردید نمی‌نمود و بدین ترتیب او را در وضعیت دشواری قرار می‌داد و تناقضاتش را، یعنی زبان دوگانه (خصوصی - عمومی) را که وی به کار می‌برد، برملا می‌نمود و بابیزاری بر سر او می‌کوبید که «رفیق کائوتسکی، برای ترمز کردن به شما نیازی نداریم».

او آسیب دیده و زخمی شده بود، و رزا که می‌توانست خود را این همه نسبت به دیگران موشکاف و پر التفات و در قبال احساسات دوستانش حساس و دلمشغول نشان دهد، در اینجا، با کسی که بدل به یک دشمن سیاسی شده بود، قساوتی کمابیش غیرانسانی از خود بروز می‌داد، انگار که تب و تاب سیاسی در وی هر ملاحظه دیگری را می‌زدود.

او به لئو یوگیشس چنین راز دل می‌گفت: «از برلین به من می‌نویسند که کائوتسکی به دنبال مقاله من کاملاً حواسش پرت شده است: با هر کلمه، سرخ

می شود و مشت بر میز می کوبد؛ او آنچه را که از راه وروش نیکوی روزنامه نگاری و از عقل سلیم برایش باقی مانده بود از دست داده است...».

و رزا، بایک بیگناهی... ریاکارانه، به مکاتبه با «لولوی بسیار عزیز»ش، همسر کارل کائوتسکی، ادامه می داد، کسی که دوستش بود و زین پس علیه کارل همدستش نیز.

به او می نوشت: «همه چیز به خوبی پیش می رود، من تا کنون هشت گرد همایی را پشت سر گذاشته ام... مقاله کارل سبب می شود که شانه ها را بالا بیندازند... به او بگو که من می توانم، به درستی، وفاداری و دوستی را که دوز و کلکهای حقیر او برملا می کنند قدر بشناسم، اما او با حمله شجاعانه ای که از پشت سر به من کرده است، خود را خوب به زحمت انداخته است!».

بعد، پس از این که لوییز را بدین گونه مامور رساندن پیامش کرده بود، می افزود: «حالت چطور است؟ می می من چه می کند؟»

و برای لوییز تکرار می نمود: «می دانی که احساسات من نسبت به تو همواره همانست که بود... نباید چیزها را سیاه بینی؛ چنین کاری ممنوع است. همه چیز را با آرامش برگزار کن، و پس طمأنینه ات را حفظ نما! بدترین چیز برای من اینست که نتوانم این بار ترا تسلاً دهم و خوش و خرم سازم.

خدا حافظ، غمگین مباش،

رزای تو».

نیروی رزا و شخصیت چند رویه او توانای بدترین خشونت بود و توانای حفظ روابط دوستانه با همسر کسی که او با وی بد رفتاری می کرد؛ چنین نیرویی و چنان شخصیتی لازم بود تا چنین تنشهایی را تحمل نماید.

لوییز رنج می برد و کارل کائوتسکی درمانده بود.

این مرد ملایم که می خواست یک موقعیت میانی را اشغال نماید، یعنی میان «متعصبان» اعتصاب توده ای به شیوه رزا و ناشکیبایانی که تنها خواب دستیابی به

مقامات دولتی را می دیدند، خود را رسوا و درک ناشده احساس می نمود. در ژوئیه ۱۹۱۰، او در نامه‌ای به مادرش، خستگی‌اش را خاطر نشان می کرد: «جدل با رزا ادامه دارد، و اکنون توپخانه سنگین در کار است. بدبختانه، جدل به سرعت مرحله‌ای را که در آن می توانست، دست کم برای من، جالب و انگیزنده باشد، پشت سر گذاشته است. جدل ناخوش آیند می گردد... وارد قلمرو مغلظه و سفسطه و موازماست کشیدن شده است، که در آن رزا قادر به هنرنمایی است...».

چند هفته بعد، در اوت ۱۹۱۰، کائوتسکی در یک افسردگی طولانی فرورفت و ناچار شد به مدت چند ماه خود را از صحنه سیاسی بیرون بکشد. رزا این امر را برای لئو یوگیشس چنین تفسیر می کند: «بعضیها به من فهمانده اند که این تقصیر من است». اما رزا را متأثر نمی یابند. در جایی که سخن بر سر مبارزه سیاسی و مسائل اصولی باشد، او یک پیکارگر بی رحم و تقریباً بی بهره از انسانیت است.

اما «بی بهره گی از انسانیت» در نظر رزا چه بود؟

دقیقاً این بود که به «توده‌ها» این فرصت داده نشود که خود را از طریق عمل آزاد سازند و بدین گونه، جنبش آنها را از پیشروی بازدارند. چنین کاری، از آن زمان که خود را رهبر قلمداد می کنند، بخشش ناپذیر است. به همان گونه که عدم دفاع از ایده‌های خویش تا به آخر - حتی تا حد فدای جان خود - ناموجه بود. بدین ترتیب، میان رهبران سوسیال دموکرات و رزا خندق وجود داشت. او را سرسخت، تازه به دوران رسیده و غیر مسئول تلقی می کردند، کسی که به انگیزه بلند پروازی شخصی عمل می کند، مردان را نشانه می گیرد و حتی مکاتبه خصوصی را محترم نمی شمارد.

خود لنین هم، که رفتارش در جدل از بسیاری جهات مشابه رزا بود، از او در مخالفتش با کائوتسکی پیروی نمی کرد، و تروتسکی خاطر نشان می نمود: «من،

در هر صورت، با یک رفیق هم برخورد نکرده‌ام، حتی در میان بلشویکها، که جرأت کند با لوگزامبورگ همبستگی نماید. راجع به خودم بگویم که نظرم اینست که عنصر تاکتیکی محرکه لوگزامبورگ ناشکیبایی بزرگمنشانه اوست. این یک خصلت بسیار زیباست، اما تبدیل آن به اصل مسلط حزب آلمانی بی معنا خواهد بود. این یک روش خاص روسی است».

اگر انقلابیون روس درباره رزا لوگزامبورگ چنین می‌اندیشیدند، می‌توان تصور کرد که نظر سوسیال دموکراتهای آلمان چه بود و رزا تا چه حد خود را در درون حزب خویش منزوی می‌یافت. ویکتور آدلر اتریشی، در نامه‌ای به بیل، احساس رهبران را به خوبی بیان می‌کرد: «نهایت پستی خواهد بود اگر از مشاهده درگیری کائوتسکی با دوستش احساس رضایت کنم. اما این به راستی که قضیه کثیفی است، زیرا که این شیطان می‌تواند بازهم شر بسیار برساند، مضافاً این که همچون یک میمون جنسش خراب است؛ در عین حال، از کمترین احساس مسئولیت بی‌بهره می‌باشد و تنها انگیزه او این میل تقریباً فاسد است که اثبات کند که حق با اوست. تصور کن که کلارا زتکین یک اعتبارنامه داشته باشد و در کنار رزا در مجلس ملی نشسته باشد! چه ترکیب زیبایی!»

پس، در این سال ۱۹۱۰، انزوای رزا تقریباً کامل است. دوستانی چند (کلارا زتکین، گنراد هنیس - یک روزنامه‌نگار از روهر -، مارخلوسکی، رفیق قدیمی لهستانی) او را حمایت می‌کردند؛ اما این در برابر همه کسانی که، از مهرینگ تا کائوتسکی، از آنها بریده بود، کم بود (از عده‌ای از اینها - مثل مهرینگ - به صورت گذرا، و از دیگران قطعاً بریده بود).

و با این همه بیل که مخالف او بود هنوز - در ۱۹۱۰ - بر آن بود که او را به ترک حزب ناچار نسازد. رزا برای او به عنوان عامل تعادلی در برابر «فرصت طلبان» جنوب آلمان به کار می‌رفت، کسانی که آماده بودند با قدرت متحد گردند؛ پس به

آدلر پاسخ می‌داد: «به رغم این که این زن زهرآگین است، حزب را بدون او نمی‌خواهم».

در واقع، رزا تقریباً هیچ وزنی نداشت، و به این دلیل هم هست که بیل می‌توانست خود را بزرگوار نشان دهد.

در کنگره حزب در ماگدبورگ، در سپتامبر ۱۹۱۰، حتی توانست خطابه خود را به پایان رساند، چه از سوی نمایندگان مناطق جنوب آلمان هوگردید. او تلاش کرده بود نشان دهد که پیکار با «فرصت طلبی» در جنوب - آن طور که بیل وانمود می‌کرد - به کاری نمی‌آید، اگر قرار باشد که جنبش توده‌ها متوقف گردد، چه در این صورت پای یک فرصت طلبی دیگر و یک تسلیم طلبی دیگر در میان است.

اما، در حالی که فریادها دهانش را می‌بستند، از سکوی سخنرانی این کنگره مغلوب پایین آمد.

او دیگر نمی‌توانست روی دوستانش حساب کند، همانها که، در زمانی که کارزار او علیه برنشتاین را مورد حمایت قرار می‌دادند، درهای روزگارانو یا لاپتسیگر فولکر تسایتونگ را بر رویش گشوده بودند. او دیگر در رهبری حزب تکیه‌گاهی نداشت. زمان شامهای او در مصاحبت کائوتسکی یا بیل به سر آمده بود.

او را متهم می‌کردند که در دام و در کام بلندپروازی شخصی‌اش گرفتار آمده است؛ و او که به نام اصولش، به توسط تب و تاب سیاسی، اعتقادات، ایمان و شخصیتش از خود به در شده بود، تمامی پلها را پشت سرخویش خراب کرده بود.

عصر روز پایان کنگره ماگدبورگ، در ۲۳ سپتامبر ۱۹۱۰، او چند خطی به لئو یوگیشس می‌نویسد و، برای نخستین بار از ماهها پیش، احساساتش را بیان

می‌نماید، گرچه فقط به عنوان یک بررسی شرایط باشد؛ به او چنین راز دل می‌گوید: «خود را همچون سگی کتک خورده احساس می‌کنم، و گمانم اینست که شکستی چشمگیر متحمل شده‌ام. نمی‌خواهم همه چیز را توصیف نمایم...». او این را با نوعی عکس‌العمل غرور آمیز می‌گوید، اما، انگار که این راز دل‌گویی به رغم میل او بر وی تحمیل شده باشد، می‌افزاید: «چیزی که باید بگویم اینست که از جنبه جسمانی کارم تمام است. برای من کارکردن به مدت سه چهار روز نمی‌تواند مطرح باشد؛ از اندیشیدن، خوابیدن و خوردن ناتوانم...».

«این کنگره حزب قوا و تندرستی مرا برای مدت دو ماه فرسوده کرده است.»
تو گویی او می‌تواند این همه وقت غیر فعال بماند!
از سوی دیگر، با یادآوری خطابه‌ای که باید تا یک هفته بعد ایراد نماید، تصریح می‌کند: «چگونه خود را برای این خطابه مهم در برابر فلزکاران، به تاریخ اول اکتبر، آماده خواهیم کرد؟ این برایم یک معماست.»
این فتری که رزا را به جلو می‌راند، در عمل، تمامی «معما»ی شخصیت اوست.

حتی چنین به نظر می‌آید که او در حملاتی که متوجه وی می‌شوند و او را هدف می‌گیرند، انرژی جدیدی می‌یابد، چه او آدمی است بسی فراتر از آن که این حملات قادر باشند با ایده‌هایی که بیان می‌کند پیکار نمایند. انگار هر دشنامی که به جان می‌خورد، او را به درستی و بایستگی هدفش متقاعد می‌سازد. آنگاه تنهایی به عنوان یک آزمون اضافی حقیقت‌پدیدار می‌گردد: از من بیزارند؛ پس حق با منست. میان او و این موجودیت مجرد که توده‌ها باشند، هیچ چیز وجود ندارد، انگار که او یک عارف است که خود را میان خدا (تاریخ و جهت آن) و جماعت مشرکان (توده‌ها) که باید به دین حق کشاند و هدایتشان کرد می‌یابد، و او آماده فداست چرا که گواهان خدا از مرگ نمی‌هراسند. خداوند - تاریخ و توده‌ها - خویشان خود را باز خواهد شناخت.

حتی اگر رزا، به خاطر هزار شگفتی و کنجکاوی خویش، نتواند به این رفتار تقلیل یابد، در تعهد سیاسی او، که به عنوان یک تفویض خویش تلقی می‌گردد، گرایش و روحیه خاصی وجود دارد؛ چیزی که آدمی را به یاد رفتار «مؤمنانی» می‌اندازد که آمادهٔ شهادتند، و در آزمون‌ها و ابتلائاتی که به جان می‌خرند دلیلی اضافی برای پیگیری و پشتکار می‌یابند.

و از آن زمان که پای در این طریق نهاده‌اند، و از تپهٔ تصلیب به بالا رفتن آغاز کرده‌اند، چگونه می‌توانند واپس نشینند بی آنکه خود را نفی کنند؟ رزا باید تا به آخر برود.

و با این همه، حقیرترین دشنام‌ها، دشنام‌های یهودی ستیز، افزون می‌گردند. در لهستان، ناسیونالیست‌ها، در نشریهٔ خود، اندیشهٔ مستقل، که مسئولیت آن با نویسنده‌ای به نام آندرز نیمویوسکی است، «هیستری یهودی و کینهٔ ارثی او نسبت به مام میهن» را گوشزد می‌کنند.

آنان ادامه می‌دهند: «اجداد این بانو به مردم لهستان ودکا نوشانده‌اند. رزا لوگزامبورگ دیگر در مقام فروش ودکا نیست، اما به لهستانی متوسط چیزی را می‌نوشاند که، در قالب مقالات و جزوه‌ها، همهٔ خصوصیات یک نوشیدنی الکلی و یک مادهٔ تقلبی ادبی را داراست...».

چه باید کرد؟ در روزنامهٔ SDKPiL، حزب لئو یوگیشس یک رشتهٔ اظهارات رهبران سوسیالیست - از ژورس تا بیل - را که یهود ستیزی را محکوم می‌کردند منتشر نمود. اما رزا که مرتباً به ناسیونالیست‌های لهستانی پاسخ می‌داد، همچنان از پاسخگویی به حملات یهود ستیزانه‌ای که او را نشانه می‌رفتند سرباز زد، گویی که ابا داشت که خود را تا حد این نوع جدل پایین بیاورد یا این که گویی، در اعماق درون خویش، این اصل و مبدأ را رد می‌کرد، و از محدودیتی که به نمایش در می‌آورد آزرده و رنجور بود، انگار هر مقوله‌ای که ایدئولوژیک نباشد و به یک تقسیم طبقاتی دنیا مربوط نگردد، باید طرد شود.

به نظر می‌رسید بگوید که او تنها در دیدهٔ دیگران یهودی است، اما خود را اینگونه تعریف نمی‌کند، بلکه روشنفکری می‌شمارد که انقلابی است و به خاطر آزادسازی همگی انسانها می‌جنگد. «یهودی» در این جهان بینی بیش از این یا آن دسته از استثمار شونده‌گان اهمیت نداشت.

آیا همچنین به خاطر رفتارش به عنوان زن به او حمله نمی‌کردند، و او را در بعضی از اطلاعاتها به یک زندگی عاشقانهٔ هرزه‌وار متهم نمی‌نمودند؟ آیا او، از آنجا که سوسیالیست بود، طرفدار پیوند آزاد نبود؟

به رفقایی که او را به پاسخگویی و ارائهٔ دادخواست علیه مفتریان تشویق می‌کردند، پاسخ می‌داد که از این کار خودداری خواهد ورزید. او می‌گفت: «به نام اصول خویش، هرگز چنین کاری را نمی‌کنم».

عمل و جدل سیاسی می‌بایست از این که به حد زود رنجیهای شخصی تقلیل یابد، خودداری ورزد.

می‌توان انسانی را نشانه گرفت تا به ایده‌هایی که از آن دفاع می‌کند آسیب رسانند: در مورد کارل کائوتسکی، رزا خود را از این حق محروم نساخت. اما آنچه بایسته بود این که وقتی ضربات علیه خود فرد متوجه می‌گردند، نباید از خویش، از خود فرد دفاع نمود، بلکه باید در قلمرو ایده‌ها به پاسخگویی پرداخت.

و رزا این قاعده را به کار می‌برد، با تحقیری بی‌زاری آمیز در مورد کسانی که به شخص او گیر می‌دادند.

آیا او آن گونه که وانمود می‌کرد بی تفاوت بود، یا این که غرور و تفرعن او آن چنان بود که مانع از آن می‌شد که واکنش به خرج دهد وقتی که زندگی خصوصی یا اصل و ریشه‌اش را زیر سؤال می‌برند؟

حتی همین خشونت و واکنشهای او اثبات می‌کند که این خویشتنداری را بر خود تحمیل می‌نمود، اما هیچ چیز را فراموش نمی‌کرد و عزم سیاسی خویش را - و کینه‌اش را حتی - نسبت به هر آنچه متحمل می‌شد تقویت می‌نمود.

او زنی نبود که بگذارد سیلی بخورد و گونهٔ دیگر را پیش آورد، بلکه بیشتر از

رهنمود آنارشیستهای آن دوران پیروی می‌کرد: «در برابر یک چشم، دو چشم؛ در برابر یک دندان، همهٔ دهان» و وای بر حال کسی که در مورد او خطا کند. زودرنجی او هیچ چیز را اذن گذر نمی‌داد.

در طول تمامی سال ۱۹۱۱ چنین بود؛ این سال، به خاطر خشونت حملاتی که رزا به جان می‌خورد، چرخشی را در موقعیت او مشخص می‌سازد. شخص او به صورت یک آماج درآمد، نوعی نماد، که همه می‌شناختندش و اغلب از او بیزار بودند؛ واکنشهای احساسی را دامن می‌زد که می‌توانست، در قبال او، علیه شخص او حتی، بدترین تهاجمات را به بار آورد.

اینست که، در فضای اوج‌گیری ناسیونالیسم و عظمت طلبی ملی، که این سال ۱۹۱۱ را مشخص می‌نماید - یعنی پیش درآمد راستین یک دورهٔ پیش از جنگ - او جرأت کرده است که همچون قهرمان انترناسیونالیسم قامت بیفزاید و در کل خود را منزوی سازد؛ او، زن، یهودی و لهستانی است، متعلق به جماعت آلمانی، که امپریالیسم، در یک سیاست تهاجمی، آن را به همراه خود می‌کشید.

توضیح آن که، در اول ژوئیه ۱۹۱۱، در پاسخ به ورود لشکریان فرانسوی به فاس، امپراتور ویلهلم دوم تصمیم می‌گیرد که یک رزمناو، به نام پانتر، در لنگرگاه اقادیر لنگر بیندازد؛ لشکریان فرانسوی برای برقراری نظم و تحت پوشش درخواست مداخله از سوی سلطان مراکش وارد شده بودند و هدف امپراتور، حفاظت از منافع آلمان در منطقه بود. بدین ترتیب، آنچه مطرح است این که آلمان به مراکش و به مواد معدنی جنوب مراکش بی‌علاقه نیست و، از آنجا که فرانسه توافقیهای الجزیره در ۱۹۰۶ را نقص کرده است، یک مذاکرهٔ جدید ضرورت می‌یابد.

مطبوعات اروپایی به جوش و خروش می‌آیند.

اُبزورر می‌نویسد: «مداخلهٔ آلمان همچون یک برق در آسمانی آرام است». از جنگ فرانسه - آلمان سخن می‌رود، و روز ۲۱ اوت ۱۹۱۱، یک تلگرام آژانس

رویتر حتی ندا در می دهد که دشمنی ها به کار افتاده اند.

در برابر تنش زنده، این خطر جنگ، دبیر دفتر سوسیالیستی بین المللی، کامیل هویسمانز بلژیکی، بخشنامه ای صادر کرد و در آن از همه احزاب کشورهای ذینفع خواست که در برابر بحران واکنش نشان دهند.

نماینده حزب سوسیالیست آلمان، مولکن بوهر با احتیاط پاسخ داد. او می دانست که حزب در کار تدارک انتخابات ۱۹۱۲ است. او یک فشار تب ناسیونالیستی را پیش بینی می کرد و می خواست مانع شود که حزب، یک بار دیگر، همچون سال ۱۹۰۶، با تمام نیرو گرفتار این موج ملی گرایی افراطی گردد. پس می بایست این موضوع را دور زد و موضعی نگرفت. حزب استدلال می کرد که وانگهی منافع قدرتهای سرمایه داری آنها را به خاطر مراکش به جانب جنگ سوق نمی دهد. پس بایسته بود که از «پرداختن به مسأله مراکش در هرکوی و برزن» خودداری گردد. «ما تنها موفق خواهیم شد به سود یک جریان مخالف عمل نماییم.» و نتیجه گرفت: «در این صورت، مسائل درونی، مسائل سیاسی و مالی و امتیازات ارضی - که حزب برای پیروزی در انتخابات روی آنها حساب می کرد - به درجه دوم تنزل خواهند نمود».

پس احتیاط، صبر و انتظار.

اما رزا از بی صبری می لرزید. او وخامت تنش بین المللی را و بویژه آنچه را که تحول آن معنا می داد، در می یافت: تصادمات میان امپریالیسمها بیش از پیش مکرر می شد، یک تقسیم جهان به انجام می رسید و، در انتها، یک جنگ برای این که ورقها از نو بر بخورند.

سکوت حزب سوسیالیست که از دادن یک رهنمود دقیق سرباز می زد، او را عاصی می کرد. و چون، به عنوان عضو دفتر بین الملل - به عنوان بخش لهستانی SDKPIL - نسخه ای از نامه هویسمانز و پاسخ سوسیالیست آلمانی مولکن بوهر را دریافت کرد، متفجر شد.

روز ۲۴ ژوئیه ۱۹۱۱، در حالی که بحران مراکش به اوج خود می رسید و

مطبوعات محافظه کار و ناسیونالیست زنجیر پاره می کردند، رزا متن نامه مولکن بوهر و یک نقد پرشور از رفتار سوسیالیستها را منتشر می نماید.

به نظر او، سوسیالیستهای آلمانی شایسته نقش و جایگاه خود در بین الملل سوسیالیستی نبوده اند. آنان می بایست به سیاست خارجی آلمان هم حمله کنند و نه این که به مسائل داخلی بچسبند.

با این انتشار، او خندقی را که از اکثریت قریب به اتفاق سوسیالیستهای آلمانی جداش می کرد وسعت بخشید - و این بار، به شیوه ای قاطع و قطعی. او میان «منافع آلمان» - که قدرت امپراتوری و سیاست خارجی آن تعریفش می کرد - و انترناسیونالیسم سوسیالیستی، راهی «ضد» آلمان برگزیده بود.

او کارزاری از گردهماییها را آغاز کرد. او می نوشت: «تاکنون شش گردهمایی در پشت سرم و هفت تا در پیش رویم دارم. اینها همگی آماده انفجار هستند و وضع روحی توده ها عالیست. در همه جا از رفتار گروه پارلمانی خود در قضیه مراکش سخن می گویم و همه جا با یک تأیید مشتاقانه روبرو می شوم. خودم از وضوح و از روحیه انتقادی که توده های ما را بر می انگیزند تعجب می کنم». او از «نظرگاه اعتصاب عمومی و امتناع از فرمانبری نظامی» دفاع می کند و «همه جا توده ها به شدت، و تقریباً با ابراز احساسات و تمایلات، تأیید می نمایند».

پس او، یک بار دیگر، خود را بر بال پیروزی احساس می کرد و تصور می نمود که این «توده ها» - اجتماعات گردهماییها - نماینده کشور و مردم آلمان هستند. او می افزود: «توده ها خیلی بیش از حرفتهای پارلمانی که خود را رهبران آنها تصور می کنند ارزش دارند».

و در چنین زمینه ای، او محدودیتهای جسمانی را از یاد می برد. او می گفت: «یقیناً خسته ام، اما خود را طوری تنظیم می کنم که خستگی به چشم نیاید».

استراتژی رزا حزب را به خطر انداخت. با قد علم کردن در برابر سیاست خارجی آلمان، او می توانست این برداشت را دامن زند که سوسیالیستها دشمن منافع ملی هستند. و آنگاه، در یک جوّ مهین پرستانه، فاتحه پیروزی انتخاباتی در ژانویه ۱۹۱۲ خوانده بود.

پس می بایست رزا را منزوی کرد، و این بیل است که در کنگره حزب در پنا، در سپتامبر ۱۹۱۱، این امر را بر عهده می گیرد. می بایست او را بی اعتبار نمود. آیا او «با انتشار نامه رفیق مولکن بوهر، یک افشای راز جدی» را مرتکب نشده بود؟ او به حزب آسیب رسانده بود. بیل با گواه گرفتن نمایندگان، ادامه داد: «اکنون می دانید که درباره روشهای مبارزاتی رفیق لوگزامبورگ چه باید اندیشید. او در سال گذشته هم با کائوتسکی به همین گونه رفتار کرده است...» و بیل، همچنان چیره دست در همراه کردن خنده کنان با خویش، افزود: «از آن لحظه، سوگند خورده ام که نه فقط دیگر به رفیق لوگزامبورگ نامه ننویسم...، بلکه هرگز هیچ چیز ننویسم مبادا که او بتواند بعداً از آن بهره بگیرد...».

و در حالی که رویش به طرف رزا بود، از او بازخواست نمود: «اینست نتیجه اعمال شما، اینست آنچه شما سرانجام به آن رسیده اید و این با عقیده ای که دفتر سوسیالیستی بین المللی درباره شما دارد مطابقت می کند.»

رزا در پاسخ با لحنی کوبنده و شمرده سخن گفت: «مسئله اینست که بدانیم آیا باید علیه امپریالیسم اعتراض کرد یا نه...»، یا اینکه، در بحران مراکش، مسئولیت اولیه نه برگردن فرانسه یا انگلستان که متوجه آلمان است. با این همه، تیر اتهامات بیل به هدف خورده بود.

او مباحثه سیاسی را بر زمینه شخصی به پیش رانده بود. واقعیت اینست که گرداگرد رزا، از همه جریانهای حزب، رزمندگانی بر سر موضوع دشمنی با جنگ و با امپریالیسم گرد می آمدند؛ پس، در این حالت، او کمتر منزوی بود تا در مبارزه اش علیه کائوتسکی به خاطر اعتصاب عمومی (بدین ترتیب است که فرانتس مهرینگ به او ملحق شد). با این همه، او نیروی ضعیفی را در برابر توده

رهبری و حزب نمایندگی می‌کرد.

حتی اگر در دفتر سوسیالیستی بین‌المللی، او از یک رأی عدم اعتماد، به خاطر افشای راز، معافیت جست، دفتر بر ضرورت رازداری از نو تأکید نمود و رزا ناچار گردید ارتکاب یک خطا را اعتراف کند. لنین و پله خانف علیه او رأی داده بودند.

یقیناً از نظر شهرت یک منزل دیگر را پشت سر گذاشته بود. او، یک بار دیگر، بذره‌های شورش را در این جماعاتی که برایش ابراز احساسات می‌کردند افشاند.

اما چگونه می‌توانست اعتماد خود را به این حزبی که در عمل، از کنگره به کنگره، به حاشیه‌اش می‌راند، حفظ نماید؟

او بدان آگاه بود. اما تصمیم گرفته بود که در درون بماند. به دوست هلندی خود، هانریت رولان - هولست که وسوسه شده بود که سوسیال دموکراسی کشورش را ترک گوید، چنین درس می‌داد: «تو حق این کار را نداری، هیچیک از ما حق این کار را ندارد! ما نباید در بیرون تشکیلات و بدون تماس با توده‌ها بمانیم. بدترین احزاب کارگری بیش از نبود حزب به کلی، می‌ارزد».

اسطوره سازی از «حزب»؟ از این کلیسای مؤمنان سوسیالیسم؟ رزا دوستش را مطمئن می‌کرد که «این عصر می‌تواند تحول یابد»، و یک دوره زیروروسازی «زباله فرصت طلبی» را جارو خواهد نمود.

ایمان به رویدادها، به سیر تاریخ. اما این سر رسید را نمی‌شد بیرون از حزب انتظار کشید: در بیرون.

او با جدیت نتیجه می‌گرفت: «اگر در حاشیه بمانی، کارت تمام خواهد شد و از نظر جنبش سیاسی خواهی مرد. این کار را نکن! تو در قبال بین‌الملل تکالیفی بر عهده داری. در کنار ما بمان، این وظیفه ماست، ما همگی سربازانی هستیم. من به تو در برابر یک گام نادرست هشدار می‌دهم!»

«سرباز» رزا با حس و وظیفه شناسی خود حرف می‌زد و با این ترغیب می‌توان وزن این «تکالیف» سیاسی را، الزام اخلاقی راستین را، محور زندگی او را، نزد او سنجید؛ حتی اگر گرداگرد این قلب این همه هسته‌های منافع دیگر سنگینی کنند: عواطف، کنجکاوها - هنری، علمی - امیال، اراده‌های آفرینش (او به محض این که وقت پیدا می‌کند، بیش از پیش به نقاشی می‌پردازد)، هم و غم «بهره‌گیری» از زندگی در همه جنبه‌هایش. اما این همه، شخصیت چندگانه و متناقض او، گرداگرد وظیفه سیاسی سازمان یافته است، امتناع سنجیده از ماندن در حاشیه، اراده بودن «دردرون».

پس می‌بایست با همگی این تنشها زندگی کرد.
و رزا، برای عرض اندام، گذران وقت خود را به شیوه‌ای تقریباً نظامی تنظیم می‌کرد.

او برای «لولو» کائوتسکی «بسیار عزیز»ش حکایت می‌نمود: «من ساعت شش صبح از خواب برمی‌خیزم، دوبار در روز حمام آب سرد می‌گیرم، خود را کاملاً سرحال حس می‌کنم و تا وقتی که روشنایی در کار است، به کار می‌پردازم». اما او همچنین وقت آن را پیدا می‌کرد که تصویری از هانس دیفن باخ بکشد، گربه‌اش می‌می را تماشا کند، و از او مفصلاً حرف بزند، یا این که برادرش و همسر وی را که «ناگهان سروکله‌شان در خانه او پیدا شده است» پذیرا گردد. از خیلی وقت پیش، در صدد بود که از کراناخ اشتراسه، شماره ۵۸، نقل مکان کند، انگار گسست او از کائوتسکی می‌بایست با این جدایی مکانی نیز مشخص گردد (رزا همسایه وی بود، و کاشانه او از خانه آنان به زحمت به اندازه ده دقیقه پیاده روی فاصله داشت).

و بعد، کاشانه او در فریدناو همانی بود که در آن با لئو یوگیسش زندگی کرده بود و لئو به دفعات حریم آن را مورد تجاوز قرار داده بود. جایی بود که در آن کستیا زتکین را پذیرا گشته و سکنا داده بود، پس بسیاری از آدمها نشانی آن را

می دانستند.

بنابراین، او دورتر، و نزدیک تر به روستا، مکانی را جستجو کرد که امیدوار بود از مراجعان محفوظ باشد و، در پایان سال ۱۹۱۱، در زودنده، در یک حومه برلین، که همچنان روستایی بود، در لیندن اشتراسه، شماره ۲، مستقر گردید. او در آنجا، پنج اطاق و یک آشپزخانه در اختیار داشت. پس آپارتمان پرفضا و راحت بود و با دقت مجهز شده بود. رزا در آن تلفنی به کار انداخت. و مستخدمه اش، گرتروود زلوتکو، که کاملاً مورد اعتماد وی بود، به دقت به امورخانه و به روزانه های می می رسید.

رزا با این زن جوان، بیش از مناسبات بانو با مستخدمه، روابط معلم و شاگردی برقرار کرد؛ تلاش نمود تا به گرتروود رهنمود دهد، او را به خود - شکوفایی، به نقاشی و به یادگیری ماشین نویسی برانگیزد.

رفتار او روشنگر و معنی دار بود؛ این رفتار از یک سو اراده رزا را برای کمک به آزاد سازی گرتروود، یک زن، بارز می کرد، و از سوی دیگر، نشان می داد که می بایست از او اطاعت نمود، چرا که رزا از دانش برخوردار بود. پس قرار نبود که گرتروود زلوتکو به شیوه او آزاد گردد. رزا می دانست که گرتروود چگونه می بایست زندگی کند!

زیرا که رزا معلم اخلاق است. آشتی ناپذیر. مطمئن از آنچه باید انجام دهد. مأمور به «هدایت». او در دسامبر ۱۹۱۱ می گوید: «ضروری است که در این کشور دانسته شود که در پشت پرده چه می گذرد».

نقاب زدودن، گفتن، آموزش دادن، هدایت کردن: چنین است وظیفه او. اما وای بر کسانی که تصور کنند که در اینجا یک مسئله «شخصی» در کار است: تنها پای سیاست در میانست. بدا به حال آنانی که، مسلح به بهترین نیات، در صدند که از او به گونه ای دیگر جز در قلمرو سیاست دفاع به عمل آورند. کُنراد هنیش، که در هر حال متحد اوست، در روزنامه خود اتهاماتی را که در

مورد قضیهٔ مراکش بر رزا وارد کرده‌اند رد می‌نمایند؛ این به شیوه‌ای بی‌رحمانه به تو بیخ او می‌انجامد.

رزا به او می‌نویسد: «شما خواسته‌اید از "خلق و خو"ی من دفاع به عمل آورید و در این راه موضع سیاسی مرا قربانی کرده‌اید. نامناسب‌تر از این نمی‌شد عمل کرد. خلق و خوی من نیازی به دفاع ندارد».

او به یاد هینش می‌آورد که از ۱۸۹۸، او بی وقفه «به پست‌ترین شیوه در معرض دشنامهای شخصی» بوده است و، با این همه، «من هرگز با حتی یک سطر یا یک کلام به این دشنامها پاسخ نداده‌ام».

او دلیل سیاسی رفتارش را چنین توضیح می‌دهد: مخالفان او می‌خواهند «کشمکش را به قلمرو شخصی و اخلاقی انتقال دهند» (این در کنگرهٔ پنا دیده شده است).

او، در حالی که از «دفاع» هینش سخن می‌گوید، به تحقیر می‌افزاید: «انگار دفاعیه‌ای بزرگمنشانه و گریه آور را قرائت کرده‌اند تا به سود یک محکوم به مرگ شرایط محققه‌ای به دست آورند».

در زیر ریشخند، می‌توان حدس زد که او زخم خورده است. باید از او دفاع به عمل آورند؟ آیا او به مدافع نیازمند است؟

و به صورت گذرا تصریح می‌کند که علاوه بر دلیل سیاسی، «امر غرور شخصی من» در میانست - و این کلید اصلی شخصیت رزاست، که در اینجا در میان دو جمله به یک نظر توان دید.

و پس، به گفتهٔ او، «سکوت تحقیر آمیز تنها پاسخ من است».

و بعد، انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده است، نتیجه می‌گیرد:

«و اکنون با همهٔ آرزوهایم به مناسبت عید و با بهترین خاطره از سوی

دوستان:

رزا لوگزامبورگ»

۱۴

«سرنگون باد جامعه‌رسانی که چنین دهشتهایی به بار می‌آورد»

(ژانویه ۱۹۱۲ - دسامبر ۱۹۱۳)

پایان سال ۱۹۱۱، زمان زمانِ شبِ عید بود. رزا در کاشانه تازه خود در زودنده قلم به دست می‌گرفت، در حالی که گلویش از طغیان و دل آشفستگی فشرده بود. عادتاً او جز متنهای سیاسی، و یقیناً جدلی، نمی‌نوشت، اما این متنها به مبارزات فکری و مسائل تاکتیکی مربوط می‌شدند. یا این که او برداشتهایی را در زمینه اقتصاد سیاسی عرضه می‌کرد.

و چنین است که برای نشریه زنان سوسیالیست که کلارا زتکین اداره‌اش می‌کرد، یعنی دی‌گلایشه‌ایت (برابری)، جملات خشم آلودی بر کاغذ نقش می‌نمود، جملاتی را که کسی چون ژول وایلس* می‌توانست نوشته باشد. او یک امر روزمره و رویهمرفته پیش پا افتاده را تفسیر می‌کرد: ساکنان آسایشگاه روانی شبانه شهرداری برلین «قربانی یک مسمومیت غذایی کلان» شده‌اند. چند نفر مرده‌اند. یک تحقیق: چه کسی محصولات خراب، شاه ماهیهای فاسد یا الکل تقلبی به آنها فروخته بود؟ پلیس چندین رد را دنبال می‌کرد. ابراز دلسوزی

* Jules VALLES، نویسنده و روزنامه‌نگار فرانسوی (۱۸۳۲-۱۸۸۵). او، به عنوان یک روزنامه‌نگار

متعدد، فریاد مردم را منتشر کرد. وی عضو کمون پاریس بود. م.

می‌شد. رزا می‌نوشت: «حتی امپراتور و همسر بزرگمنش او - با یک حرکت بزرگوارانه کاملاً زنانه - مراتب همدردی خود را به اطلاع شهردار بزرگ رسانده‌اند».

این، وقایع نگاری تلخ فردای جشن است، که نشریه در روز اول ژانویه ۱۹۱۲ منتشر می‌کند و رزا آن را به یک اعلامیه سیاسی بدل می‌نماید زیرا که، به گفته او، مانند آنست که «شبح دهشتناک فقر، از چهره جامعه ما نقاب اصلاحی آن را به کناری زده و آشکار ساخته باشد که این فرّ و شکوه ظاهری چیزی جز بزک یک روسپی نیست».

امر روزمره زیر قلم او به صورت یک نماد در می‌آید: «آسایشگاه شبانه و بازرسیهای پلیس ستونهای جامعه کنونی هستند، به همان عنوان که قصر صدراعظم رایش و دویچه بانک (بانک آلمان) چنین‌اند. وضیافت به ماهی گندیده و عرق سگی مسموم آسایشگاه شبانه شهرداری، زیر ساخت نامرئی خوابار و شامپانی را تشکیل می‌دهد که بر سر میز میلیونرها می‌توان یافت... باسیل راستین، همان که سبب مرگ ساکنان آسایشگاه برلینی شده است، نظم اجتماعی سرمایه‌داری در حالت محض و خالص آنست».

می‌توان اخمی را که در برابر این متن «نامطبوع» بر چهره خوانندگان میانه رو پدیدار می‌شود پیش بینی نمود؛ متنی که به مبارزه فرا می‌خواند، زیرا که، به گفته رزا، باید این اجساد را که «بلندتر از شیپورها فریاد می‌زنند و بیشتر از مشعلها روشن می‌کنند» دریافت. او نتیجه می‌گیرد: «سرنگون باد نظام اجتماعی رسوایی که چنین دهشتهایی به بار می‌آورد».

در این جو همرنگ، محافظه کار و منظم به نظم امپراتوری، در آلمان بزرگ و بلهلم دوم، که خود را الگویی می‌شمرد، چنین متنی به عنوان یک نغمه ناجور طنین افکند. به راستی که رزا افراطی غیر مسئول و مهار ناپذیری است، در گسست از جامعه‌ای که هم پاره‌ای از سوسیالیستها و هم محافظه کاران نماینده

آیند. به راستی که او زنی است که باید خاموش کرد و درهم شکست. و خشونت گفته‌های او، به شیوه خود، مبین اقراری است: اقرار به نگرانی، به اضطراب رزا که احساس می‌کند خطرات و رو در رویهای تسکین ناپذیر سربر می‌آورند.

او بلند و نیشدار سخن می‌گوید، فریاد می‌زند، چرا که می‌خواهد اعلام خطر کند، پرده دری نماید، هشدار دهد.

او به فرانتس مهرینگ می‌گوید: «ما باید چشم به راه مبارزات و اصطکاکات مداومی باشیم... ما به دوره‌ای نزدیک می‌شویم که در آن توده حزبی نیازمند یک جهت‌گیری فعال، بی‌رحمانه و دورنگر خواهد بود؛ در جایی که ارگانهای رهبری کننده ما - رهبری حزب، به پیش و روزگار نو - هرچه بیشتر می‌گذرد، حقیرتر و بی‌جریزه‌تر می‌شوند و خرفت سازی پارلمانی ابله‌ترشان می‌سازد». زیرا که رزا هرچه اعتمادش به حزب خود کمتر می‌شود، در گفته‌های خود افراطی‌تر می‌گردد، در همان حال که وضعیت آلمان و جهان به نظرش بیش از پیش خطرناک می‌آید.

در واقع، هزار نشانه‌گویای این امرند که پس از بحران مراکش - که در ۴ نوامبر ۱۹۱۱، از طریق سازشی با فرانسه حل و فصل می‌گردد - تنشهای بین‌المللی شدت می‌یابند و ویلهلم دوم و «اطرافیان صاحب نفوذ» او تصمیم می‌گیرند که کشور را درگیر جنگ سازند.

به یقین، رزا، همچون تمامی رهبران سوسیال دموکرات، مقاصد امپراتور ویلهلم و مشاورانش را نا دیده می‌گیرد.

او چگونه می‌تواند تصور کند که امپراتور و حکومت وی تصمیم گرفته باشند فرصت مناسبی به چنگ آورند و کشور را درگیر یک کشمکش سازند؟ و البته فرصتها کم نیستند - در ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ دو جنگ بالکان در می‌گیرند و مونتنگرو و بلغارستان، ترکیه و یونان را در خود درگیر می‌کنند.